



و این منم زنی تنها «نمایش نامه» نوشته‌ی محسن عظیمی

برای تو و تنهاییات که ما همه تنهاییم.

و این منم زنی تنها

«نمایش نامه»

نوشته‌ی محسن عظیمی

نشر الکترونیک سایت اثر

شماره انتشار: ۳۱

www.asar.name

صحنه ساحل شنی دور افتاده‌ای لب دریا که به جنگل ختم می‌شود.

زمان صحنه‌ها به ترتیب عصر، غروب و شب.

تنها شخصیت نمایش‌نامه دختری‌ست، جوان، چالاک و زبل.

عصر

صدای زنگ موبایل، با کلافه‌گی موبایلش را
برداشته و عصبی خاموش می‌کند، با نگاهی
منتظر به سمت چپ ساحل ضبط‌صوت را
خاموش کرده، تکه‌نانی از کوله‌پشتی برداشته
ریزریز می‌کند و به دریا می‌ریزد، چشمانش را
می‌بندد با لبخندی کمرنگ بر لب، زیر لب با
صدایی خفه با لحنی بیچه‌گانه.

: ماهی سیاه کوچولو... ماهی سیاه کوچولو... ماهی سیاه کوچولو!
راستش رو بگو اینو دوست داری یا دریا رو؟ باید دریا رو دوست
داشته باشی، از اون آفتاب تند و تیزی هم که داره می تابه رو
سرمون دل خور نباشی، آخه شاید بارون بشه.

با نگاهی نگران به سمت چپ ساحل

: ولی اگه بارون سیل هم بشه می ریم اونور دریا

مکث

: اون دو تا تیکه ابر رو می بینی دور و بر آفتاب می پله کن؛ دست به
دست هم که به دن بارون می شه، آفتاب از لابه لای انگشتاشونم
نمی تونه بتابه،

مکث

: بارونم باید دوست داشته باشی! آره عزیزم! منم بارون رو دوست
داشتم، بارون که می شد همین جوری می زدم زیر بارون، خیس خیس
که می شدم هیچی، موهام همین جوری عینهو کلاف سردرگم
می چسبید تو هم، می دونی بارون اون موقعها همه چی بود، اما حالا
چی، هیچی! بارون که نمی آد هیچی آفتابش هم شده مٹ دردی که
گُر می گیره و یکسره می سوزونه.

صدایی نامفهوم با ترس ولرز دور و بر را نگاه

می کند، با نگاهی نگران به سمت چپ ساحل

ساعتش را نگاه می کند.

: نترس عزیزم! این جا دیگه دست اونا بهمون نمی رسه؛ کجا
می رین؟ چرا می رین؟ نباید برین! اگه هم برسه می ریم پیش
ماهی ها...

: وای که چقدر از خونه‌هایی که مٹ لونه زنبور رو هم چیده شدن
با اون شکلا‌ی بی‌قواره‌شون متنفرم.

مکث

: وای این نور همون نوری‌یه که جون می‌ده واسه عکس گرفتن،
قبل از این‌که بره دیدی چه هوایی بود؟ حالا که رفته عند عکس
گرفته! وای اونو دیدی؟

عکسی می‌گیرد.

: بهش می‌گن مرغ دریایی، ببین کجا می‌ره، می‌ره پیش اون دو تا
تیکه ابره که دارن به هم می‌چسبن عین دو تا ماهی، دور و برشونم
هیچ کوسه‌ی مزاحمی نیست، مرسی!

می‌خندد. صدایی از دور این‌بار بلندتر، به طرف
گوشه چپ ساحل رفته نگاهی می‌کند نگاهش
به جنگل می‌افتد، از توی کوله دوربیشش را بیرون
آورده در حال تنظیم دوربین.

: یکسره با مامان دعوا دارم که مامان چرا باغچه نداریم؟ اونم
یکسره با اون گل‌های بیچاره‌ای که زندونی کرده توی اون
گلدون‌های بدشکل پُز می‌ده، آخه تو بگو گلی که توی یه گلدون
این قدری یا این قدری یا تازه‌شم این قدری باشه؛ باز همون گلدون
براش یه زندونه، آخه اون گلدون هر چی هم بزرگ باشه تو یه
اتاقک آپارتمانی خفه‌کننده‌س، تازه، هیچ ریشه‌ای هم نداره.

عکسی از کنده می‌گیرد، دوباره نگاهش به گوشه
سمت چپ می‌افتد.

اتاقش پای اون کامپیوتر لعنتی‌ش، آخه پدر کجاست؟ مرده‌س؟
زنده‌س؟ کجاس؟

مکث

: فقط می‌دونم تنها بوده، هیچ‌کس رو نداشته همین جوری بی‌کس و
تنهام گم‌وگور شده...

: (با ادای مادر) تو که دنیا اومدی گذاشت رفت؛ خونه هم آگه به
اسم من نبود می‌فروخت پولش رو می‌برد... دروغ می‌گه بابا! وقتی
به کتاب‌ها و نوشته‌های پدر نگاه می‌کنم یاد حرف‌های سامان
می‌افتم، نمی‌خواد بفهمه! وقتی اولین بار توی اون سخنرانی دیدمش
فکر کردم پدره، تو هم فکر می‌کنی پدر عین سامانه نه؟ یه مرد قد
بلند، خوش‌قیافه، موهای خرمایی پر پشت، با سیبیل‌های خوشگل...

مکث

عکسی دیگر می‌گیرد. تکرار همان صدای
نامفهوم به موبایلش نگاه می‌کند در حال فرستادن
پیام زیرلب.

: کجایی؟ چه کار کردی؟ دلم برات تنگ شده، ما منتظریم!

روی موبایل عکسی را نگاه می‌کند.

: می‌دونی شبیه کی‌یه؟ آگه گفتی؟ نه! کی؟

صدای زنگ موبایل.

مامان!؟

قطع می‌کند. نگران.

: به نگاهش نگاه کن! فقط تو نگاه اون که می‌تونم پدر رو حسش
کنم، اما مامان اینو نمی‌فهمه، هر وقت از اون می‌گم می‌ره توی

صدایی بلندتر از دور می‌آید، با نگاهی نگران و
مسخ شده به گوشه چپ ساحل خیره می‌ماند،
صدای امواج دریا و تاریکی.

: اگه پدر مرده پس چرا رو هیچ سنگ قبری اسمش رو نوشتن؛
شایدم توی یکی از اون قبرهای بی‌نام‌ونشونه! بعضی وقت‌ها از
حرف‌هاش کلافه می‌شم؛ از این ایسم‌های مزخرف، ایده‌آل‌بازی‌های
الکی! حق دادن‌های بی‌خودی به مامان، بابا مامان از پدر نفرت داره،
خب منم از مامان متنفرم، از اون کامپیوتر لعنتی‌ش، آدمایی که
باهاشون سر و کار داره، از اون آقای وکیل بی‌شعور، وکیل
خصوصی! هه، افاده‌ها طبق طبق!

صدای زنگ موبایل، شماره را نگاه می‌کند و با
تندر موبایل را گوشه‌ای پرت می‌کند.

: گاهی وقت‌ها میون این همه آدمای جورواجور اون قدر احساس
تنهایی می‌کنم که گلوم می‌خواد از بغض پاره بشه.

: (با ادای مادر) پسرخالته، این کاره‌س، اون کاره‌س، دستش به
 دهنش می‌رسه، نمایش‌گاه ماشین‌داره، بگه بمیر باید بمیری... امیر!
 امیر! آگه اون نمایش‌گاه داره، خب سامانم ماشین‌داره درسته یه
 کمی مدلش پایینه؛ ولی به جاش قشنگه، آبیّه مٲ دریا، تازه‌شم
 زندگی که فقط به خونه و ماشین و این حرف‌ها نیست که! سامانم
 آگه می‌خواست جلوی این و اون خم و راست شه و دستمال پهن
 کنه همسفره آقا امیر بود، مثلن دلش خوشه ماشینش متالیکه با اون
 صدای نکره‌ش...

سکوت، با ناامیدی رو به گوشه چپ ساحل...

: ولی صدای سامان نازه، من عاشق صداشم چون حرف‌هاش
 تلخه، مٲ تلخی به دنیا اومدن، بی‌ریشه بودن... بی‌ریشه بودن...
 بی‌ریشه بودن...

غروب

همان جا، در حال شماره گرفتن...

: چقدر دیر کرد، نکنه اتفاقی افتاده باشه؟ کاش نمی‌ذاشتم بره؛ آخه
 من نمی‌دونم مگه کارها ردیف نبود، قرار شد این‌جا بمونیم هوا
 تاریک شد یارو بیاد دنبال‌مون؛ تقصیر خودشم هست می‌تونست
 بگه نمی‌تونم بیام، خودت آگه کاری مونده ردیفش کن! یکسره به
 فکر اینه خودشو به آب و آتیش بزنه، یه‌ریزه فکر من و تو نیست!
 مگه ندیدی دیشب هم به جای این‌که از من طرفداری کنه، شده بود
 وکیل مدافع مامان، اعصابم رو پاک به هم ریخت، آخه از این
 ناراحتم مامان همش به حرف‌های امیر گه گوش می‌ده...

دوباره همان صدا، بلندتر با ترس و وحشت
بیشتر...

: عینهو کوسه‌هه کله‌شو کرده بود تو صدف‌ها مشت‌مشت صدف
جمع می‌کرد...

: نه! نترس عزیزم، اون تیکه ابر رو می‌بینی! همون دو تا تیکه ابرن
که اون بالا بودن حالا رفتن آخر دریا و با هم یکی شده‌ن...

: (با ادای امیر) واسه آکواریوم می‌خوام!... مرض!... ماهی‌های
بدبخت رو انداخته بود توی یه زندون شیشه‌ای واسه خودش کیفم
می‌کرد... وحشی!

مکث

: شایدم یه تیکه ابر تنها باشه که تیکه‌ی دیگه‌ش ولش کرده...
سردته؟ منم سردمه! اهه... کاش باهات می‌رفتم اگه اتفاقی برات
بیافته این عکس‌ها به چه دردم می‌خوره؟ اینم شده زندگی ما،
هیچی مون مٹ آدما نیست، مٹ ماهی‌هاست، مٹ اون‌ه! نگاه کن
یه‌سره می‌خواد بیاد طرف ساحل، دریا برات کوچیکه، نمی‌دونه اگه
زیاد ورجه وورجه کنه، طعمه کوسه‌هه می‌شه...

: (با ادای امیر) هر چی باشه من پسرخاله‌تم از یه خونواده‌ایم خیر و
صلاحت به اینه که حرف‌گوش‌کن باشی... طعمه سر قلابت زیادی
شیرینه دلمو می‌زنه پسرخاله‌جون!
: (با ادای امیر) ازت انتظار نداشتم بیافتی دنبال این بچه سوسول و...
پس تو خوبی بزغاله!

مکث، با وحشت بیشتر

مکث، با وحشت

: فقط خدا کنه هنوز اون‌جا باشه، خوب شد شماره رفیقش رو گرفتم.

پاسخ نمی‌دهد.

: یعنی چی شده؟ کاش همون‌جا می‌موندیم، حداقل اگه اتفاقی می‌افتاد با هم بودیم...

همچنان شماره می‌گیرد، یکدفعه می‌ماند.

: نکنه واقعاً امیر تعقیب‌مون کرده؟ فکر نمی‌کنم اون گاو طویله‌شو ول کنه بیافته دنبال ما...

: (با ادای امیر) تا اون سر دنیا برین آشنا دارم برمی‌گردین تو همین

بهشتی که هستین... بهشت بخوره تو سرت جهنمی... در دسترس

نیست، نیست، نیست، پس کجاست؟ نکنه به خاطر تو...

: ماهیه داشت همین‌جوری یکسره کله‌ش رو این‌ور، اون‌ور می‌کوبید، این‌ور می‌رفت، اون‌ور می‌رفت، داد می‌زد، فریاد می‌کشید، اون مٹ یه گرگ زوزه می‌کشید، ماهیه از درد نفسش بند اومد افتاد رو آب، شکمش رو مٹ کوسه‌هه پاره کرد بچه‌هاش رو ریخت کف دستش گرفت طرف من (جیغی بلند) همشون مردن!

مکث

: مگه تو کی هستی جیره‌خور بی‌شعور! مگه غیر اینه که یکسره به فکر اینی عین کوسه‌هه، ماهی‌ها رو تیکه‌پاره کنی؟ نمی‌فهمه، نمی‌فهمه، ماهی‌ها گناه دارن؟ زنده زنده می‌خوردشون کثافت...

مکث. انگار چیزی به ذهنش خطور می‌کند بعد

از کمی جستجو شماره‌ای می‌گیرد.

مکث

: نه! امکان نداره، سامان اگه این جورى بود زودتر از اینا جا زده بود؛
نکنه با امیر درگیر شده باشه... نه! سامان که اهل درگیری نیست،
اگه...

انگار نوری از دور می بیند، بیرون می رود،
برمی گردد شماره را گرفته...

: سلام! حالتون خوبه... ببخشید آقای...

یکدفعه خشکش می زند.

: چی؟ تو! سامان، سامان کجاست؟ این گوشی پیش تو چه کار
می کنه کثافت؟ پس بلاخره کار خودتو کردی بزغاله... می خوام
باهاش حرف بزنم!

ملتمسانه

: امیر! امیر! جون عزیزت فقط بزار صداشو بشنوم ببینم زنده س یا...
گه می خوری بی شرف! گفتم... پس تو دوستش رو وادار کردی
زنگ بزنه؟... کی؟ ما قرار نبوده جایی بریم... چی؟! اونم... اون که
گناهی نداره فقط می خواست ما رو ببره اونور! قاچاقچی تویی! تو
و اون همسفره های بی همه چیزت! بی شرفا، نامردا... خفه شو مرتیکه
گه!

قطع می کند. سکوت

: آخه کجا رفتی دیوونه؟ هر چی می گم ول کن! این بی شرف
سیاست داره، معرفت حالیش نیست! روراست باشی رو دستت
می زنه!

: ما... ما می‌ریم، می‌ریم دنبالش، خب کاری نداره، جای

لاستیک‌های ماشینو می‌گیریمو همین‌جوری می‌ریم...

از گوشه چپ ساحل می‌رود، یکدفعه با وحشت

بر می‌گردد، وسایلش از دستش می‌افتد با

تشویش و وحشت تمام...

: ماشین متالیکه...

صداش در گلو خفه می‌شود، همان صدای قبلی

همه‌جا را می‌گیرد، تاریکی و صدای امواج دریا.

: (با ادای امیر) این پسره مخش خرابه، منحرفه! عکاسی رشته

بی‌خودیه، مایه توش نیست... اصلن باید به‌ش می‌گفتم حرف مفت

نزن! سامان چهار سال درس خونند حالا داره با هیچ مدرک و شغلی

با ماشین این ور و اون ور می‌ره واسه منو... حالا این بی‌شعور بر

می‌گرده می‌گه اگه بخوای می‌تونی بیای جنازه‌شو ببری اونور آب...

: (با ادای مادر) همه کاره‌س، این کاره‌س، اون کاره‌س، یه‌کاره!

صدا این‌بار خیلی بلندتر، با وحشت تمام.

: هوا که تاریک می‌شه همه‌چی وحشتناک می‌شه، دریا رو نگاه کن!

اون دریای خوشگل و آروم چقدر وحشتناک شده، انگار داره داد

می‌زنه، جیغ می‌کشه، انگار موج‌ها کمک می‌خوان به جنگل برسن،

به درخت‌ها برسن، ولی درخت‌ها خیلی دورن... ولی...

دستش را روی شکمش می‌کشد با اشاره به بچه
توی شکمش.

: می‌دونی! مامان همیشه می‌گه پدر هیچ‌وقت بر نمی‌گرده! شاید
سامانم بر نگرده، شاید دیگه هیچ سامانی نباشه... شاید... شاید... تو
بگو! بگو! چیزی بگو! حرفی بزن! تکون بخور! کوچولوی من...
ماهی من... ماهی سیاه کوچولو... ماهی سیاه کوچولو... ماهی سیاه
کوچولو!

شب

همان‌جا، نفس نفس می‌زند، گوشه‌ای افتاده.

: حالا دیگه وقتشه، وقتشه بگی دریا رو دوس داری یا... شاید
وقتشه بزنیم به دریا، حالا دیگه مهم نیست برسیم یا نرسیم، مهم اینه
که دیگه ابری نیست؛ منمو تو و یه انتظار بی‌هوده، یه انتظار
بی‌سامان... انتظار پدرت... پدر... پدر....

محسن عظیمی، متولد ۱۳۵۸

نمایش‌نامه‌نویس
و دبیر تئاتر وبسایت فارسی-آلمانی اثر



از سال ۱۳۷۶ به‌عنوان بازیگر، کارگردان و نمایش‌نامه‌نویس به‌شکل تجربی در زمینه تئاتر فعالیت داشته و هم‌اکنون به‌طور تخصصی در زمینه نمایش‌نامه‌نویسی با گروه تئاتر ناتمام و در زمینه خبر، تحلیل و نقد تئاتر با مطبوعات و رسانه‌های آزاد همکاری می‌کند.

نمایش‌نامه‌های منتشر شده:

همیشه خیلی زود دیر می‌شه (نمایش‌نامه کوتاه)، نوامبر ۲۰۰۸، نشریه ادبی جن و پری
اتاق زیر شیروانی، دسامبر ۲۰۰۸، وبسایت اثر
لکته‌ی اثیری، آپریل ۲۰۰۹، وبسایت اثر
نطفه (نمایش‌نامه کوتاه)، نوامبر ۲۰۱۰، وبسایت اثر

از جمله نمایش‌نامه‌های اجرا شده:

پیراهن آسمانی، ۱۳۷۸
و این من زنی تن‌ها، ۱۳۸۰
زیر پتوی خاکستری، ۱۳۸۱
همیشه خیلی زود دیر می‌شه، ۱۳۸۵
خط سوم، ۱۳۸۶
نطفه، ۱۳۸۷
همیشه همه‌چیز به‌جور نیست، ۱۳۸۹
هاری، ۱۳۹۱